

## آیا تفسیر متن امکان‌پذیر است؟

سیدعلی میرعمادی

### چکیده

در این مقاله به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت که آیا اصولاً تفسیر متن امکان‌پذیر است یا نه. ابتدا نظری به گذشته داریم و آنگاه با توجه به دیدگاه‌های نوین تفسیر متن و کلام نمونه‌ای را مورد تجزیه و تحلیل نشانه‌شناختی قرار خواهیم داد. ادعا بر این است که تفسیر هر متن در تقابل با نظر نویسنده و یا گوینده نسبی است و قاطعیت در تفسیر عملاً میسر نیست.

**واژه‌های کلیدی:** ادراک، تفسیر، هرمنوتیک، مفسر، تخیل‌گرا، تفسیر تمثیلی، تفسیر لفظی.

“هیچ انسانی دیگر انسانها را نمی‌شناسد و درک نمی‌کند... در ارتباط با ساده‌ترین مفاهیم، ما هم از هم بی‌خبریم چه باز نمود ما از یک واژه یکسان باشد یا متفاوت.”

“انسانها به لحاظ وجود زبانها این امکان را برای همیشه از دست خود گرفته‌اند که یکدیگر را درک کنند.”

(فریتز مونتگر)<sup>۱</sup>

### (۱) مقدمه:

گفته‌اند که انسان حیوانی است ناطق و این ایده که امروز تقریباً اعتبار خود را از دست داده است این گونه تفسیر شده است که انسان تنها مخلوقی است که صاحب بیان است و دیگر حیوانات فاقد از این توان هستند. مطالعاتی که بر روی بوزینه‌ها و برخی از پرندگان و حتی حشرات صورت پذیرفته نشان می‌دهد که آنها نیز به شکلی - البته متفاوت از نظام زبانی ما - تکلم می‌کنند و بنابر مقتضیات زمانی و مکانی و با توجه به خطراتی که آنها را تهدید می‌کند لب به سخن می‌گشایند. اما آنچه انسان را از سایر مخلوقات جدا می‌کند (در اینجا کل مخلوقات مورد نظر است و نه فقط حیوانات زیرا در جهان علم نوین، گاه از زبان گیاهان نیز نام می‌برند) قدرت تفسیر کنندگی انسان است. هیچ انسانی واحد

زمانی و مکانی یک صدا، واژه، عبارت، جمله، پاراگراف و غیره را به یکسان تفسیر نمی‌کند ولو تکرار آنها در فواصل بسیار نزدیک به هم صورت گرفته باشد. هر چه یک فرد ضمیر اول شخص مفرد - یعنی من - را بیشتر تکرار کند و به اصطلاح من و من کند تفسیر ارزشی شما تغییر خواهد کرد و اتصاف "خنگی" و "خرفتی" بر آن فرد بی‌مورد نخواهد بود.

انسان بیش از آنچه سخنگو باشد سخن شنو است، بدین معنی که کم‌گویی نشانه‌ی خرد و پُر‌گویی نشانه‌ی بی‌خردی است همانگونه که سخن شنوی نشانه‌ی درایت است و سخن ناشنوی نشانه‌ی جهل.

کم‌گویی و گزیده‌گویی چون دُر      تا ز اندک توجوهان شود پُر

بنابراین انسان مفسر و متفکر انسانی است که بیشتر می‌شنود و کمتر سخن می‌گوید. سخن گفتن و گوش دادن، ارسال پیام و دریافت آن در همه‌ی امور زندگی ما نقش مؤثر ایفا می‌کند. هر روز در زندگی خانوادگی و اجتماعی خود به صورت مداوم و پیوسته به تفسیر امور می‌پردازیم حتی صبح که از خواب بر می‌خیزیم یا خود به تفسیر رؤیاهایمان می‌پردازیم یا به خواب گزاران مراجعه می‌کنیم تا ما را بلکه پول کنند و با سر هم بافی تفسیری را به خورد ما دهند، زحمت ما بدارند و رحمت را از برای خود (البته اشاره‌ی ما به خوابهای صادق نیست که بحثی است جدا و ویژه‌ی افراد خاص وانگشت‌شمار در طول زمانها).

در اینجا به چند سؤال بر می‌خوریم که هر کدام شایسته‌ی نوعی بررسی و پاسخ است: چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که آیا دیگران سخن ما را به درستی تعبیر و تفسیر می‌کنند یا نه؟ آیا سرتکان دادن و "بلی" و "آری" و "نه" شنیدن نشانه‌ی آن است که دیگران توانسته‌اند سخن ما را بفهمند و به بطن ذهن ما رسوخ کنند؟ و آیا اصولاً چنین کاری امکان‌پذیر است؟ اگر جواب ما "نه" باشد از اغراق برخوردارست و اگر "آری" باشد کذب است زیرا هیچ‌کس در یک واحد زمان و مکان به یک فرد تبدیل نمی‌شوند و دو موجودیت متفاوتند و اگر دو موجودیت - صاحب دو اندیشه - ولو بسیار به هم نزدیک - باشند پس انطباق دو تفکر و دو بینش و نهایتاً دو مراد میسر نیست ولی همپوشی نسبی لازمه‌ی تفهیم و تفاهم است و اگر چنین نباشد رابطه‌ی بین دو انسان بی‌معنی است.

سؤال دیگری که مطرح می‌شود این است که خود ما چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که کلام دیگران را

تا چه اندازه درک کرده‌ایم و آیا " بلی " و " نه " هایی که ما بکار می‌بریم نشان از درک ما از گفتار و کلام دیگران دارد یا فقط این واژه‌ها ابزاری هستند برای خلاص شدن از شر پر حرفی‌های دیگران؟ حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه می‌توانیم به دیگران کمک کنیم که درک خطایی از گفتار ما و یا از گفتار دیگران نداشته باشند؟ اگر دره‌ای برای سقوط هست آیا پلی نیز برای عبور وجود دارد؟ آیا زبان ابزاری در اختیار ما قرار داده است تا با کمک آن جلوی سوء تعبیر و تفسیرها را بگیریم و تا آنجا که ممکن است درک خود را با اندیشه‌ی دیگران همسو نماییم؟

آنچه مسلم است این است که ما در زندگی و روزمره‌ی خود سخن دیگران را تفسیر می‌کنیم و این الزاماً به آن مفهوم نیست که ما حرف و سخن آنها را می‌فهمیم. هر چه فاصله‌ی نسلی، اختلافات طبقاتی، تفاوت‌های اجتماعی، ویژگی‌های قومی و فرهنگی بیشتر باشد، تفسیر ما ضعیف‌تر و نارس‌تر خواهد بود و در اینجاست که معمولاً ما از عبارت " نبود تفهیم و تفاهم"، سخن به میان می‌آوریم. انسان‌ها همانند هر موجود دیگر دائماً در حال تغییر هستند. تغییر جزء لاینفک جسم و روح و روان و اندیشه‌ی انسان است. آنها که می‌کوشند جلوی تغییر را به هر نحو بگیرند دست بر سینه‌ی باد می‌فشارند تا نابخردی خود را متجلی سازند. پس انسان در حال تغییر از ایستایی و ثبات بی‌بهره است و شلیک بر پرنده‌ی تیزروی در حال پرواز مشکل‌تر از نشانه‌روی به سوی یک کرم چنبرزده بر نقطه‌ی میانی یک دایره است. تفسیر ما از گفته‌های دیگران و تفسیر دیگران از گفته‌های ما همانند تیراندازی به حالت فوق است.

انسانها تخیل‌گرا<sup>۱</sup> هستند و مفهوم آن این است که هرگز یک واژه و یا یک جمله را به صورت مستقیم و یا ثابت به شیئی، مصداق و یا پدیده‌ای مرتبط نمی‌سازند. بسط دایره‌ی مفهومی از شگردهای انسان تخیل‌گراست. یک جعبه‌ی مقوایی را با ابعاد ۳۰×۳۰×۳۰ (همانند یک جعبه‌ی تلویزیون معمولی) در نظر بگیرد. تفسیر یک انسان بالغ از این جعبه‌ی مقوایی وسیله‌ای است که تلویزیون یا شیئی دیگری را در آن قرار می‌دهند تا از گزند حوادث در امان باشد. اما وقتی مادری در آشپزخانه به کار مشغول است، همین جعبه‌ی مقوایی را به فرزند پنجساله‌اش می‌دهد تا با آن بازی کند. پس تفسیر مادر و احیاناً کودک از این جعبه نوعی اسباب بازی است. حال عصر هنگام که پدر بد اخلاق و اخمو به خانه می‌آید و با داد و فریاد و

رفتار ناشایست تلافی سختی کار را بر سر خانمش خالی می‌کند، کودک بیچاره برای حفظ جان خود از خشونت پدر به داخل جعبه می‌پرد و خود را در آن مخفی می‌کند. پس نقش جعبه‌ی حافظ تلویزیون، در تفسیر کودک، به نقش یک پناهگاه به هنگام بمباران هوایی تعبیر و تفسیر می‌شود. حال اگر پدر سرحال باشد، دو طناب به دو طرف آن جعبه‌ی مقوایی نصب می‌کند، فرزند خود را در داخل آن می‌نشانند و خود به حالت یورتمه کودک را به دور حیاط می‌گرداند. به تصور کودک و شاید هم به تصور پدر جعبه‌ی مقوایی نقش یک درشکه را دارد همانگونه که پدر نیز در نقشی که برعهده گرفته است یک اسب است و نه یک آدم معمولی.

سئوالی که در اینجا مطرح می‌شود این است که بین فهمیدن<sup>۱</sup> و تفسیر کردن<sup>۲</sup> و درک کردن<sup>۳</sup> و بازنمود<sup>۴</sup> چه تفاوتی وجود دارد؟ آیا این چهار مقوله بر همدیگر منطبق هستند؟ پاسخی که شاید بتوان به این سئوال داد این است که در پاره‌ای موارد درک کامل بدون نیاز به تفسیر میسر است. برای مثال، سئوالات زیر شنونده را ملزم به تأمل و توسل به تفسیر نمی‌کند و انطباق تفسیر و درک محرز است:

۱- در ورودی این اداره کجاست؟

۲- توی آشپزخانه‌ی منزلتان چندتا یخچال دارید؟

۳- (مادری به فرزند خود: دست منو بگیر.

طبیعی است، در مثال ۳، کودک هرگز چنین تفسیر نمی‌کند که مادر به خاطر فقر و بی‌نوایی از او می‌خواهد که او را از نظر مالی تأمین کند. دهها مثال از این دست می‌توان برشمرد که همه در زندگی روزمره‌ی همه‌ی ما رخ می‌دهند و اگر قرار بود در هر مورد تفسیری را هم ناظر باشیم آنگاه نه تنها وقت و زمان کفایت نمی‌کرد بلکه فاصله‌ی معنی منظور داشته و مفهوم ادراک شده قابل ملاحظه می‌بود.

حال به نمونه‌ی زیر توجه کنید:

۱. Understanding

۲. Interpretation

۳. Comprehension

۴. Representation

۴- پدر و مادری در حیات و در کنار باغچه‌ی پرگل خود نشسته‌اند که صدای شکستن یک ظرف بلوری از داخل کریدور به گوش می‌رسد. پسرک با عجله و همراه با تشویش به طرف پدر و مادر می‌دود و با صدایی لرزان می‌گوید: من نکردم ... من نبودم - به خدا من نبودم.

مفهوم و معنی این گفته‌ی پسر چیست؟ معنی تک تک واژه‌ها روشن است. اما تفسیر پدر و مادر کدامست؟ و آیا تفسیر پدر و مادر هر دو یکسان است؟ ممکن است تفسیر پدر و مادر این باشد که کودک می‌خواهد بگوید که در این واقعه دخالتی نداشته است بلکه گربه‌ای که او دنبال می‌کرده، حین فرار تنه‌اش به آن ظرف بلوری خورده و شکسته است. نبود سوء سابقه‌ی کودک به اضافه‌ی وجود گربه به اضافه‌ی خوش باوری پدر و مادر یا هر دو به عنوان مقدمه نتیجه را تقویت می‌کند. حال اگر این پسرک از آن پسرک‌هایی باشد که از در و دیوار بالا می‌روند و سابقه‌ی شکستن شیشه‌های همسایه‌ها را هم در پرونده‌ی قطور خود داشته باشد و پدر و مادر هم چندان خوش باور نباشند و آن خانه هم خانه‌ی یک اصفهانی باشد که گربه‌ها هم امیدی برای رفتن به داخل آن ندارند، آن گاه تفسیر پدر یا مادر یا هر دو این است که کار کار اوست و مقصر اوست و طبعاً در دادگاه خانواده محکوم به صد ضربه بدو بیراه و محرومیت از حداقل یک وعده غذاست.

ممکن است در محاوره‌های روزمره، درک ما از بیان دیگران قرین واقعیت باشد. مثال‌های ۱ تا ۳ را شاهد آوردیم. اما این قبیل موارد بخش کوچکی از مراودات ما را در بر می‌گیرد و در بیشتر موارد کار ما تفسیر است و زمانی که تفسیرپردازی از خط قرمز خود فراتر رود به تخیل‌گرایی نزدیک می‌شود. اما اغلب آنچه ما فهمیدن می‌پنداریم به نوعی "تفسیر" است. حد واسط بین فهمیدن و تفسیر کردن، درک کردن است که لازمه‌ی آن تأمل است. به سؤال و پاسخ‌های ممکن زیر توجه کنید:

- پاسخ ۱: هرکسی پدر دارد.
- پاسخ ۲: پدرم در قید حیات است.
- پاسخ ۳: سرپرست دارم ولی پدر خودم نیست.
- پاسخ ۴: بی کس و کار نیستم.
- هـ بازپرس: شما پدر دارید؟

اگر منظور بازپرس یک سؤال احمقانه باشد (مثلاً در خیابان به شخصی برخورد کند و بدون مقدمه و

سابقه این سؤال را مطرح کند) پاسخ ۱ دقیقاً جوابی است که بدون تأمل داده می‌شود چون تفهیم و تفاهم به خوبی صورت می‌پذیرد. حال اگر کودکی مرتکب خطا شده باشد و در اداره‌ی آگاهی این سؤال مطرح شود، درک کودک آن است که بازپرس می‌خواهد بداند آیا پدر کودک زنده است یا مرده تا اگر زنده باشد او را به آگاهی احضار کند. اما اگر بازپرس قصدش این باشد که تحقیر گونه با آن کودک رفتار کند آن گاه پاسخ‌های ۳ و ۴ پس از انجام دادن تفسیر لازم ارائه خواهد شد که مستلزم پی‌بردن به نیت بازپرس است. البته جای سوء تفسیر همیشه باز است و گریزی هم از آن نیست.

## ۲) پیشینه‌ی تفسیر

علم تفسیر و علم تأویل - گذشته از تفاوتی که با هم دارند- امروز به هرمونوتیک شهرت یافته‌اند. هرمونوتیک به تمام الگوهای حیات انسان مربوط می‌شود هر چند در بدو پیدایش آن بیشتر به زبان عنایت داشته است. تأویل به معنی کندوکاو و ریشه‌یابی معنی در اصل است، نه معنی آن گونه که ورد زبانهاست بلکه معنی در آنچه خالق هستی در اصل و خالق هر پدیده‌ی گفتاری و نوشتاری از به کارگیری کلام مراد داشته است. این علم بعدها به دیگر زمینه‌ها نیز گسترش داده شد و بسط یافت. سئوالی که در اصل مطرح بود این بود که چگونه انسانها - این موجودات فناپذیر و ناکامل - می‌توانند کلام خدا- آن موجودیت کامل و بی‌بدیل - را بفهمند، درک کنند و از درک خود به تفسیری برسند و آنگاه به صورت کلامی و یا رفتاری به آن تجسم بخشند.

واژه‌ی هرمونوتیک از واژه‌ی یونانی Herminus مشتق شده که از جانب زئوس و خدایانی که در کوه المپیک حیاتی جاودانه داشته‌اند پیام‌آور بوده و در نقش خدای پیام آور کلام خدایان را به انسانها - نه همه بلکه صاحبان خرد و اندیشه‌ی برتر - ابلاغ می‌کرده است. نقش دیگری هم بر این خدا متصور بوده‌اند و آن نقش حامی مسافران و زائران و همه‌ی کسانی بوده است که به مهارت نیاز داشتند تا خود را حفظ کنند و یا اگر نتوانند، این خدای شانس و اقبال به موقع خطر، رهایی بخش آنها باشد.

مشکل اصلی این بود که مردم عامی که از خرد کافی بهره نداشتند چگونه باید کلام خدایان را درک می‌کردند چه رسد به آنکه فرمان آنها را گردن نهند. انسانها برای درک بهتر کلام خدایان به "اوراکل"

در دلفی رجوع می کردند و در آنجا از اربابان تفسیر که از ناپیداها الهام می گرفتند به تفسیر کلام خدایان دست می یافتند. در اینجا نقش واسطه‌گری در تفسیر پیدا می شود و فقط عده‌ای قلیلی خود را صاحب درک کلام خدایان معرفی می کنند و تفسیر آنها دستورالعملی می شود برای مردم عامی که خود از فهم کلام خدایان عاجز و ناتوانند.

در قرون وسطی، بین تفسیر تمثیلی (allegorical) و تفسیر لفظی (Literal) تمایزی را قائل می شدند. تفسیر لفظی که در سطحی پائین تر از تفسیر تمثیلی قرار می گرفت قابل برداشت اکثریت کسانی بود که به زبان کتاب مقدس و یا ترجمه‌های آن آگاهی داشتند و مفاهیم را آن گونه که در ذهن عامه پسند آنهاست می پذیرفتند. تمثیل (allegory) یک واژه‌ی یونانی است و مفهوم آن این است که مطالبی به شیوه‌ای دیگر بیان شود. بدیهی است نقش آن نیز از نقش تفسیر لفظی به مراتب مهم تر است. برای آنکه تفسیر تمثیلی به دست داده شود X باید با Y در تقابل قرار گیرد تا وجوه اشتراک و افتراق آنها مشخص شود. در اینجا، اسطوره‌ها نقش مهمی را بر عهده گرفتند. برای مثال، Persiphony که نام دیگر آن در لاتین Prosperina است "خدای روی زمین و زیر زمین" بود که با کسب اجازه از مادر خود شش ماه روی زمین و شش ماه زیر زمین به سر می برد. پس پیدایش فصل شکوفایی طبیعت و فصل سردی و مرگ آن در اثر عیان و پنهان شدن این خدای مهاجر بود که نیمی اینجا و نیمی آنجا به سر می برد.

پس تفسیر واقعی باید تمثیلی باشد و نه آنچه عوام می فهمند و یا در تصور خود دارند. کلیسا و رهبران آن نیز بر این پنداشت تاسی جستند و سعی نمودند پیام خدا را از لابلای صفحات کتاب مقدس ردیابی کنند و سر نخ‌های مقفوده را به کمک تفسیرهای تمثیلی بیابند و به جویندگان راه حق و طریقت نشان دهند. به تدریج وحدت تفسیر تمثیلی به کثرت آن انجامید و در یک رویکرد مرجعیت‌های متفاوت ظهور کردند. این سؤال مطرح شد - و شاید بر سر آن مجادله‌ای هم در گرفت - که کدام تفسیر تمثیلی با محتوای کلام خدا سازگارتر و منطبق تر است.

جمعی همچون لوتر بر این باور بودند که کلام خدا آنقدر روشن است که نیاز به مفهوم تمثیلی آن نیست. اگر مخاطب کلام خدا بندگان او هستند، پس باید کلام آنقدر واضح و از دو پهلوئی و ابهام برخوردار باشد

که هر کس بتواند لفظ و معنی را در هم آمیزد، پیام خدا را به همان صراحتی که بیان شده درک کند و بعد خود به آنها عمل نماید. بنابراین هر کس بر زبان عبری و زبان یونانی تسلط داشته باشد باید بتواند مفهوم کلام خدا را درک کند و نه آنکه آنها تفسیر نماید. این استدلال را مطرح می‌کردند که اگر خداوند برای عدم تبعیت از فرامین و احکام انسانها را مستوجب عقوبت بداند پس منطقی نیست مطلبی را و یا پیامی را بفرستد که اکثریت نتوانند مفهوم آن را دریابند. در واقع، تفهیم قانون مستلزم سادگی بیان است. این بحثها مقامات کلیسا و نقش آنها را به زیر سؤال برد. لوتر هر نوع خرید و فروش گناه را بی‌معنی دانست و با صراحت بیان داشت که علم حضوری انسان بر خدا و خدا بر انسان جایی برای واسطه‌گری و میانجیگری باقی نمی‌گذارد. در اثر این نهضت، بسیاری از آثار کلیسا که در آن تفسیرهای مکتوب جایگاه عمده‌ای را تشکیل می‌داند از میان رفتند.

متقابلاً "لیو" (پاپ دهم) نوشته‌های لوتر را آثار ظالمانه خواند و به امحاء آنها فرمان داد و این درگیری‌های مذهبی در ارتباط با تفسیر همچنان ادامه یافت و تا امروز نیز به صورت پنهان اما نه از سر ستیز و ویرانگری ادامه دارد. این بحثها یک سؤال دیگر را نیز مطرح کرد و آن این بود که اصولاً آیا کتاب مقدس در واقع کلام خداست یا دست آورد انسانهاست. در واقع، عده‌ای کوشیدند منزلت کتاب مقدس را در حد یک کتاب داستان یا مجموعه‌ای از روایات تنزل دهند.

مقامات کلیسائی و لوتر در این ارتباط همدستان شدند و اتفاق نظر داشتند که انجیل مقدس بدون شک کلام خداست. اما سؤال این است که چه کسی باید آنها تفسیر کند. لوتر معتقد بود هر فرد خود یک مفسر است و کلیسا معتقد بود که مردم عامی دانش کافی ندارند تا از کتابی به این عظمت پیام اصلی را استخراج کنند. لوتر بر اهمیت لفظ و کلیسا بر اولویت و حتمیت تفسیر اصرار داشت. لوتر معتقد بود که متن خود از گویایی برخوردار است و تلاش برای تفسیر آن به مفهوم دخالت دادن نظر فرد بر مفهوم متن است. به عبارت دیگر، انسانها معنی را به متن تحمیل می‌کنند.

در قرن نوزدهم، شلایماخر که خود مترجم و مفسر نظریات افلاطون بود صفحه‌ی دیگری را بر تاریخ علم هرمنوتیک گشود و یک نظریه‌ی سیستماتیک مبتنی بر قاعده‌های کلی را بنا نهاد. وی را پایه‌گذار مکتب و فلسفه‌ی هرمنوتیک می‌دانند. سئوالاتی که مطرح بود این بود که اصولاً متن چیست؟



معنی متن کدامست؟ و آیا بین نوشتن و خواندن رابطه یا فاصله‌ای وجود دارد؟ پاسخی که به این سوالات داده شد این بود که تعریف مشخصی را نمی‌توان بر متن متصور بود. متن‌های ادبی، اخلاقی، مذهبی و... را باید از همدیگر متمایز دانست زیرا هر کدام تفسیر خاص خود را دارند.

شلايماخر معتقد بود که متن محصول زمان است. پس هر متن باید به تنهایی مورد بررسی قرار گیرد. حرکت تفسیری باید گام به گام و مرحله به مرحله و به صورت تدریجی انجام پذیرد. هر چیز به چیز دیگری وابسته است. در این قبیل تفسیرها، عوامل فرهنگی، قومی، زبانی و بینش انسانهای عصر همزمان با متن نقش بسیار ارزنده و مهمی را ایفا می‌کنند.

ویلهلم دیلتای، ضمن ارائه‌ی بیوگرافی شلايماخر، هر موتتیک را به حوزه‌های هنری بسط داد. نقاشی، مجسمه‌سازی، هنرهای دستی همه گویای تفکرات و بینش‌های انسانها هستند که باید مورد تفسیر قرار گیرند. هنرمند همانند سایر انسانها در هر لحظه از زمان هنرمند دیگری است و این پویایی بی وقفه در خروش است. موردی را از کشور خودمان مثال می‌آوریم:

گبه یکی از صنایع دستی کشور ماست که طرفداران زیادی دارد. از نظر ضخامت چندان ظریف نیست اما اهمیت آن از این نظر است که زندگی زن بافنده در آن تجلی می‌یابد. حضور چند نخ سیاه در یک رگه از گبه شاید نشان از رخداد غم‌انگیزی داشته است که برای آن فرد رخ داده است و یا وجود رشته‌های نخ قرمز نشانه‌ی ایام خوشی است که حین بافتن، آن فرد را تحت تأثیر قرار داده است. پس گبه کتاب زندگی است. آغاز آن اولین ردیف و پایان آن خفت‌های آخرین است. فکر و اندیشه‌ی بافنده را باید از درون آن بیرون کشید و تفسیر کرد. بدیهی است، هر بیننده‌ای با توجه به آگاهی و بینشی که دارد می‌تواند تفسیری از آن به دست دهد. این تفسیر می‌تواند به بینش و تفکر آن بافنده نزدیک و یا از آن دور باشد.

نویسنده نیز همانند بافنده‌ی گبه یک خالق اثر است و فکر و اندیشه‌ی او باید توسط خواننده و یا مفسر تفسیر شود.

در اینجا لازم است به تفاوت بین علوم طبیعی<sup>۱</sup> و علوم انسانی<sup>۲</sup> اشاره‌ای داشته باشیم. علوم طبیعی و یا فیزیکی سعی بر آن دارند که به توجیه پدیده‌ها بپردازند در حالیکه هدف علوم انسانی درک پدیده‌هاست و نه توجیه و تبیین آنها. وقتی فردی می‌گوید "من عاشق شده‌ام" مفهوم آن چیست؟ زمانی که از عشق تعریفی به دست می‌دهیم این تنها یک توجیه برای این واژه است. حال اگر فرد مخاطب بگوید "وضع و حال تو را درک می‌کنم" منظور او از درک کردن چه چیزی است؟ اگر فردی بگوید "دست به دلم مگذار که دلم از دست این زمانه پُر خون است"، چه استنباطی از گفته‌ی او دارید؟

پاسخ ديلتای این است که باید مطلب را بشکافیم و راز درون آنرا کشف کنیم. اما سؤال این است که چگونه؟ و آیا این کار عملاً میسر است؟ ديلتای به این سؤال این گونه پاسخ می‌دهد که هر نویسنده‌ای قصد و نظری دارد. اما نوشته‌ی او با آنچه در ذهن او بوده متفاوت است. وقتی متن نوشتاری از نویسنده جدا می‌شود راه خود را می‌رود و تحت تأثیر عوامل خارج از قلمرو نویسنده مسیری را می‌پیماید که دیگر از نویسنده تبعیت نمی‌کند. وقتی تیراندازی تیری را به سوی هدف پرتاب می‌کند همیشه موفق نمی‌شود آنرا به هدف برساند هرچند نقطه‌ی هدف از ذهن و چشم او به دور نمی‌ماند. علت آن است که عوامل جوی چون باد، رطوبت و نظایر آن بر جهت تیری که پرتاب شده مؤثر می‌افتد. به همین ترتیب، ارتباط بین نویسنده و خواننده قطع نمی‌شود و همانند چشم تیرانداز که تیر را تا هدف دنبال می‌کند، نویسنده نیز خواننده را از نظر دور نمی‌دارد، اما خواننده انتظارات خود را بر متنی که می‌خواند القاء و تحمیل می‌کند.

"هانس گادامر" که وی را پدر علم هرمنوتیک می‌خوانند، این علم را به فراتر از قلمرو تفسیر متون دینی و آثار هنری گسترش داد و همه‌ی اعمال انسانی را نیز مشمول آن دانست. به تعبیر وی، متن یک تاریخ است. تاریخی از همه‌ی جهان هستی، انسانها و همه‌ی آنچه بر آنها گذشته است. آنچه بوده است و هست، چه انتزاعی و چه عینی.

از دید وی تحولاتی که در قرن بیستم شاهد آن بوده‌ایم زبان‌ها و واژه‌ها را بر انسانها مستولی ساخته‌اند. ارتباطات و رسانه‌های جمعی بر روح، ذهن و اندیشه‌ی انسانها حکومت می‌کنند و فرمان می‌رانند. واژه‌ها

به تحركات اجتماعى - سياسى توده‌ها سرعت بخشیده و تبعیت از احساس به جای پیروی از عقل و خرد متداول گشته است. تبلیغات تجارى با بهره‌گیری از زبان برای انسانها تصمیم می‌گیرند و شعارهای ظاهر فریب قدرت تفکر را از انسان گرفته‌اند. توده‌ها به دنبال کلمات به راه افتاده و گاه خسارت‌های فراوانی را بر بشریت وارد ساخته‌اند. نهضت نازیسم در آلمان و پیامد آن جنگ‌های جهانی اول و دوم و قتل عام نسل‌ها یک نمونه از صدها نمونه‌ی دیگر است. نظام‌های سیاسى بلشویکی و کمونیستی با شعارهای مردم فریب حدود هفتاد سال مردم اتحاد جماهیر شوروی سابق و برخی دیگر از کشورها را به استثمار و بردگی کشاندند.

گادامر سعی می‌کند این موضوع را شفاف کند که انسانها چگونه می‌توانند با یکدیگر در ارتباط قرار گیرند به ویژه در جاییکه فرهنگها با هم مطابقت ندارند. در این زمینه، چه کمکی از هرمنوتیک انتظار داریم؟ وقتی صحبت از فرایندها می‌شود منظورمان کدام فرایندهاست؟ فرایندهای آگاهانه و یا ناآگاهانه؟ گادامر معتقد است که هرمنوتیک علم چگونه گوش دادن است. خواننده باید از تعصبات خود دست بردارد تا بتواند نویسنده را درک کند و بفهمد. انسانها با تفسیر خود به متن معنی می‌دهند. بنابراین ما هم به هنر فهمیدن نیاز داریم و هم به هنر توضیح دادن. اما یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن این است که حقیقت چیزی است بیش از آنچه بتوان آنرا به توضیح در آورد.

لایبنیتس (Leibniz) مشکلی سوء تفاهات بین انسانها را در تفاوت بین زبانها می‌داند و معتقد است که این معضل زمانی برطرف خواهد شد که یک زبان جهانی بوجود آید تا همه‌ی ابناء بشر بتوانند حرف و کلام همدیگر را درک کنند. برای آنکه زبان جهانی بوجود آید ابتدا مفاهیم منطقی جهانی باید تعریف شوند.

تعریف‌های یکسان مفاهیم یکسان را بدنبال خواهند داشت و آنگاه ترجمه بین زبانها تنها تبدیل و برابرسازی نمادها (symbols) خواهد بود. این دیدگاه لایبنیتس هرگز تحقق نیافت اما این فکر را در اذهان به جای گذاشت که می‌توان زبانی جهانی بوجود آورد. شاید تفکر ابداع زبانهای تصنعی چون اسپرانتو نشأت یافته از این اندیشه باشد.

ویتگنشتاین نیز در کتاب خود با عنوان "تراکتاتوس" (Tractatus) این سؤال را مطرح کرد که آیا

می‌شود زبانی را پایه‌گذاری کرد که عاری از ابهام بوده و مشترک بین همه‌ی انسانها باشد. وی نیز همانند لایبنتس بر قاعده مند بودن این زبان مشترک تأکید داشت و معتقد بود که می‌توان فرمول‌هایی را ارائه داد. با وجود این، در ویتگنشتاین دوم وی این نظر خود را تعدیل کرد. چکیده‌ای از ایده‌های ویتگنشتاین را که در "تراکتاتوس" مندرج است به شرح زیر فهرست می‌کنیم.

- آنچه را بتوان گفت می‌توان به وضوح گفت و آنچه را نمی‌توان بیان داشت و در مورد آن سخن گفت بهتر است مطرح نکنیم، حرفی درباره‌ی آن ننزیم و سکوت اختیار کنیم.

- انسان از این قدرت برخوردار است که می‌تواند درباره‌ی آنچه در تفکر نیز حادث نمی‌شود فکر کند.

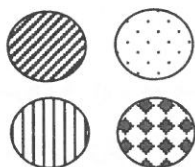
- جهان هستی مجموعه‌ای از واقعیت‌ها (facts) است و نه مجموعه‌ای از اشیاء و تعینات. براساس تعدد واقعیت‌ها جهان را می‌توان تقسیم بندی کرد. به عبارت دیگر جهان به تعداد واقعیت‌ها قابل تقسیم است.

- امکان‌ها (Possibilities) در واقع همان واقعیت‌ها هستند و چون واقعیت‌ها کشف شدنی هستند تموج امکان‌ها نیز قابل پیش‌بینی است. یک تعین می‌تواند در امکان‌های متفاوت ظاهر شود اما به حالت‌ها مرتبط است و وابسته‌ی به آنهاست. وی با مطرح کردن این مقوله، ایده‌ی وابستگی در درون استقلال (Dependence within Unity) را تجسم بخشید.

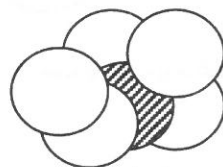
- اگر قرار است چیزی و یا مطلبی را بدانیم باید از ویژگی‌های آن باخبر و مطلع باشیم. بدون در نظر گرفتن ویژگی‌ها اطلاعی حاصل نمی‌شود.

- وقتی به عالم تخیل رجوع می‌کنیم، نمی‌توانیم تخیلی را در ذهن بپرورانیم مگر آنکه از ویژگی‌های جهانی که از آنها با خبریم بهره‌گیریم، حال این عالم تخیل می‌تواند به هر شکل بوجود آید.

- دو مقوله‌ی تقابلی را در صورتی می‌توان از یکدیگر بازشناخت که هر کدام ویژگی‌های خاص خود را داشته باشند اما اگر چند تعین دارای ویژگی‌های مشترک زیادی باشند بازشناختن آنها میسر نیست. به اشکال زیر توجه نمائید:



(الف)



(ب)

فرض کنید که نقطه‌های داخل دایره ویژگی‌ها باشند. در وضعیت "الف" چهار دایره کاملاً از همدیگر متمایزند و بنابراین شناخت آنها آسان است به خصوص اگر ویژگی‌های هر دایره مخصوص به خود باشد (مثلاً زرد، سبز، قرمز، آبی) اما در وضعیت "ب" این تمایز به راحتی صورت نمی‌گیرد و به یقین می‌توان گفت که بازشناخت آنها در کل امکان‌پذیر نیست به ویژه اگر اغلب ویژگی‌ها یکسان باشند.

- اگر قرار باشد یک تصویر/عکس واقعی تلقی شود باید با آن عینیتی که نمایانگر آن است دارای ویژگی‌های مشترک باشد.

- ویتگنشتاین اندیشه را تصویر منطقی واقعیت‌ها می‌داند و معتقد است که هر چه بتواند در اندیشه و تفکر ظاهر شود می‌تواند در جهان واقعیت نیز امکان وجود داشته باشد. بسیاری از اختراعات امروز تخیلاتی بوده‌اند که در روزگاران گذشته در ذهن صاحبان تفکر و نبوغ به صورت انتزاعی وجود داشته‌اند.

- نوشتار یا گفتار (یا در حقیقت گزاره‌ها) فرافکن یک امکان از امکانات موجود هستند. یک عبارت وقتی می‌تواند حامل معنی باشد که در یک گزاره قرار گیرد. برای مثال عبارت انگلیسی: **Green is green** می‌تواند از یک امکان حشوی (Tautology) به مفهوم "سبز سبز است، و یک امکان توصیفی به مفهوم "آقای Green سبز است" برخوردار باشد اما بسامد مفاهیم مترتب بر این گزاره بیش از این دو مفهوم است. بنابراین گزاره‌ها مدلی است از واقعیت آن گونه که ما تصور می‌کنیم.

به جای آنکه بگوئیم "این گزاره دارای چنین یا چنان معنایی است"، بهتر است بگوئیم "این گزاره نمایانگر چنین یا چنان موقعیتی است".

صدق و کذب گزاره را نمی‌توان مشخص کرد مگر آنکه تصویری از واقعیت باشد. به این دایره نگاه کنید



+ سیاه	} نقطه
- سفید	
+ سفید	} متن
- سیاه	

دو تعریف هر دو با هم مساوی هستند. برای آنکه بگوئیم P صدق است یا کذب باید قبلاً بدانیم در چه موقعیت‌هایی می‌توان P را صادق دانست.

ویتگنشتاین مدتی را در سوئیس به صورت انزوا گذراند و در یک مدرسه‌ی دور افتاده به آموزش کودکان پرداخت و مدتی از فلسفه حتی فلسفه‌ای که خود در "تراکتاتوس" مطرح کرده بود دوری جست. پس از گذر از دوران انزوا در فلسفه و بینش خود تعدیلی بوجود آورد و بیشتر به کاربردگرایی روی آورد. خلاصه‌ای از نظریات او پس از دوران انزوا به شرح زیر است. دوران دوم را بیشتر با عنوان ویتگنشتاین دوم می‌شناسند.

- بررسی متن باید با عنایت به تفسیرپذیری صورت پذیرد. به عبارت دیگر، وی به سوی هرمونوتیک گرایش یافت.

- زبان بدون ابهام میسر نیست و شاید هرگز نتوان زبانی جهانی انگاره بندی کرد.

- وی موضوع و مقوله‌ی بازیها (games) را مطرح کرد به این مفهوم که معنی از طریق نوع برخورد انسانها با مفاهیم مختلف بروز می‌کند و تجلی می‌یابد.

- زبان با بافت ارتباطی تنگاتنگ دارد. جمله‌ی معروف او بارها تکرار می‌شود که وقتی زبان از بافت خارج می‌شود، Language goes on holiday.

- نیازی نیست که انسانها مفاهیم را فقط از طریق زبان بروز و جلوه دهند. تأثر، هنر، نقاشی، خطاطی و یا هر نوع فعالیتی از این دست زبان گویای مفاهیم است.

- کودکان از ابتدا در فعالیتهای مختلف که از خود به صورت رفتار نشان می‌دهند مفاهیم را منتقل می‌سازند. رابطه‌ی مستقیم یک واژه با یک ایزه از ابتدای بکارگیری زبان نیز منظور نظر نبوده است (مثال جعبه‌ی مقوایی و کاربردهای متفاوت آن که در بالا به آن اشاره شد می‌تواند مصداق این توجیه باشد).

- هر چقدر بافت شکل‌تر و ابعاد و وجوه آن مشخص‌تر باشد، غنای واژه‌ها نیز بیشتر خواهد شد. به عبارت دیگر، غنای واژه‌ها بستگی به نحوه‌ی کاربرد آنها توسط انسانها دارد. معنی واقعی متن در نقش آن نهفته است، نقشی که آن واژه در حیات انسانی ایفا می‌کند.

برای مثال واژه‌ی "توپ" در یک بافت به مفهوم وسیله‌ای است کروی که در بازی بکار می‌گیرند و در بافت دیگری ابزار است که به شکل ارابه است و در جنگ از آن بهره می‌گیرند. بنابراین صورت

(Form) و معنی (Meaning) در خلاء معنی ندارند بلکه نقشی که ایفا می کنند مهم است .

۳) قبل از آنکه به بررسی یک متن پردازیم چند سؤال را مطرح می کنیم و بر هر سؤال فرض مثبت یا منفی تصور خواهیم کرد.

سؤال ۱: آیا می توان زبانی را متصور بود که در آن هر واژه فقط یک معنی داشته باشد؟ به عبارت دیگر، آیا می توان چند معنایی را که به تصویری مایه ای ابهام است از زبانها زدود؟ پاسخ این است که تا به حال هیچ زبانی از این ویژگی برخوردار نبوده است . چندمعنایی (Polysemy) با اقتصاد زبان وابستگی دارد . سؤال ۲: آیا می توان جلوی تغییرات زبانی را گرفت به طوری که گذشت قرون و اعصار نتواند در رابطه ی یک به یک واژه و ابژه و مفهوم خللی وارد سازد ؟ پاسخ این است که زبان یک مکانیسم پویاست . تفاوت های معنایی جزیره ها را بوجود می آورند ولی پویایی زبان باعث می شود که ما بتوانیم بین این جزیره ها پُل ارتباطی برقرار کنیم . طبیعی است انسانهای پویا هر روز پُلّی نو برپا می دارند، پُل های کم جان را تقویت می بخشند و گاه نیز پل های سست شده را به کلی از میان بر می دارند .

سؤال ۳: برای آنکه مطلبی را درک کنیم به چه چیز نیاز داریم؟ آیا می توانیم بر سر یک معنی و یک تفسیر به توافق برسیم؟

پاسخ این است که نزدیک شدن به یکدیگر لازمه ی حیات انسانی و بن مایه ی پیدایش مراودات بین آنهاست اما انطباق و یکسانی نه در طبیعت ، نه در سرشت و نه در خصلت انسانها امکان پذیر است و نه در تجلی زبانی آنها ظهور می کند .

سؤال ۴: نزدیکی معنی چگونه امکان پذیر است ؟

پاسخ در یک کلام این است که باید اصل بلندنظری وسعه ی صدر (Charity) و دادن حق به دیگران را پیشه کنیم . اصل اتکاء بر خود و اتکاء بر گفته و نظر دیگران .

۴) ابتدا متن داستان " موش و گربه " را می خوانیم و سپس در قسمت دیگری به تجزیه و تحلیل تفسیری آن می پردازیم . اما یک نکته را هرگز فراموش نمی کنیم که تفسیر ارائه شده فقط یک تفسیر از تعداد نامحدودی از تفسیرهاست .

قبل از آنکه به بررسی محتوایی داستان موش و گربه ی عبید زاکانی پردازیم و از آن تفسیری بر اساس

همرگه‌ها (isotopes) به دست دهیم این سؤال را مطرح می‌کنیم که آیا تنها شعر سروده شده و یا منتسب به این شاعر "موش و گربه" است یا اشعار دیگری نیز از وی به جا مانده است. قطعاً اگر شاعر به این شعر بسنده کرده باشد باید چنین نتیجه‌گیری کنیم که داستان "موش و گربه" یک شعر فکاهی کودکانه بیش نیست. برای آنکه این اشتباه خود را تصحیح کنیم به زندگی‌نامه‌ی عبید زاکانی می‌پردازیم و در اشعار عاشقانه و جدی او نیز مروری خواهیم داشت.

حمدالله مستوی عبید را از خاندان زاکانیان دانسته که ظاهراً تیره‌ای بوده است از قبیله‌ی بنی خفاجه که سالها پیش از تولد شاعر به ایران کوچ کرده، موطن همیشگی یافته‌اند (به نقل از اقبال آشتیانی، ۱۳۷۱، ص ۵). دوران زندگی او باید مقارن با حمدالله مستوفی یا قرن هشتم قمری بوده باشد. نظر به اینکه او را به صفت "صاحب معظم" متصف ساخته‌اند، می‌توان به این نتیجه رسید که وی شاعر ژنده پوش و بی اعتباری نبوده و به لحاظ حضور فعال در امور جاری و سیاست‌های زمان خود صاحب نفوذ بوده است.

آثاری که از او باقی مانده مؤید این واقعیت است که وی از علوم مختلف عصر خود بهره‌مند بوده و در آن دستی به کمال داشته است. در تذکره‌ی دولت‌شاه سمرقندی کتابی را در زمینه‌ی "علم معانی و بیان" به وی نسبت داده‌اند (همان، ص ۶). کتاب دیگر وی "اشجار و اثمار" نام دارد که به تقلید کتاب ثمره‌ی بطلموس به احکام مرتبط با نجوم اختصاص داشته است.

کتاب دیگر وی "نوادر الامثال" نام گرفته و به اقوال انبیاء و حکما اختصاص داشته است. عبید این کتاب را به خواجه علاءالدین محمد اهداء کرده است (همان، ص ۱۰).

اشعار عاشقانه‌ی عبید عمدتاً در شیراز سروده شده‌اند. تطابق زمانی او با دوران پر برکت دو شاعر بزرگ شیراز یعنی سعدی (چند دهه‌ای قبل فوت کرده است) و حافظ (که دوران طفولیت خود را می‌گذرانده است) بر این شاعر نیز مؤثر افتاده و اشعار عاشقانه‌ی وی نیز دل‌انگیز است. شباهت غزلیات وی با غزلیات حافظ این اندیشه را تداعی می‌کند که این دو بزرگوار از یکدیگر متأثر بوده‌اند.

عبید عشاق نامه‌ی خود را به شیخ ابواسحق اهداء کرده و وی را مدح بسیار گفته است. قرائن نشان می‌دهد که حدود سال ۷۴۶ قمری، عبید با خواجه علاءالدین محمد فریومدی محشور بوده و پس از مرگ سلطان ابوسعید از طریق آذربایجان به فارس گریخته است تا به خدمت شیخ ابواسحق درآید و بر



سر سفره‌ی خوان کرم او بنشیند.

پس از سقوط شاه شیخ ابواسحق و قتل وی، عبید مجدداً به عراق سفر کرده و به احتمال زیاد با سلمان ساوجی نشست و برخاست داشته است.

اشعار جدی او به بیش از ۳۰۰۰ بیت متجاوزاست. اغلب این اشعار در مزمت و بی‌اعتباری دنیاست که در خلال آنها، شاعر کوشیده است صاحبان قدرت را به استهزاء گرفته و تحجد آنها را مورد نکوهش قرار داده و آنها را به کوتاه فکری و انجماد فکرمتهم سازد.

کتاب دیگر او "اخلاق‌الاشراف" نام دارد. سبک و انشاء آن روان است و نویسنده کوشیده است فضایل اخلاقی را همچون حکمت، عفت، شجاعت، عدالت، حلم، سخاوت و وفاداری مورد بررسی قرار داده و از آنها تعریفی جامع به دست دهد. در خلال نوشته‌های خود با به‌کارگیری عبارت‌های "برزگان" بر وزن "زیرکان"، صاحبان قدرت یا به عبارتی اشراف را به طنز مورد مسخره قرار داده است. (همان، ص ۱۷). کتاب دیگر او که "ریش‌نامه" نام دارد موردی است در مزمت ریش و آزاری که از آن بابت خوبرویان را عاید می‌شود.

کتاب "صدپند" اثری است جدی که به سال ۷۵۰ هجری قمری به رشته‌ی تحریر در آمده و شاعر پندهای حکیمانه‌ای به ارمغان آورده است.

رساله‌ی "تعريفات" او نوعی دائرة المعارف مختصر اما توصیفی از اصطلاحات جاری اداری و علمی است که بی‌شبهت به "زبان مخفی" اثر دکتر سمایی نبوده که اخیراً به زیور طبع آراسته شده است. رساله‌ی "دلگشا" که به احوال و روحیات اهل طریق و رندان جگرسوز اشاره دارد و مبین آن است که عبید خود از رندان زمانه بوده است.

"مکتوبات قلندران"، در به مسخره گرفتن طایفه‌ی قلندران و انتقاد از نوع پردازش مطالب منثور توسط این مردمان به رشته‌ی تحریر درآمده است.

"فالنامه‌ی بروج" که به نثر نوشته شده و در هر فالی یک رباعی آمده است. عبید با ظرافت و طنز خاص خود فالنامه‌ها و نویسندگان آنها را به باد تمسخر می‌گیرد.

کتاب "مقامات" که به زبان فارسی روان نگاشته شده که گویا در باب علوم بوده و از فضل و مهارت

عبید حکایت داشته است. علی‌الظاهر این کتاب هنوز پیدا نشده و تنها از آن در کتاب ریاض‌العلماء میرزا عبدالله افندی یاد شده است. (همان)

بامروزی بر نوشته‌های عبد زاکانی به این واقعیت می‌توان دست یافت که وی، برخلاف نظر کج اندیشان و ظاهر بینان، نه قصه‌گوی کودکان بوده و نه آن قدر تهی مغز و بی‌مقدار بوده است که مطالباتی در هزل و نقد غیر منصفانه‌ی معاصران خود داشته باشد و یا بخواهد از راه پرده‌داری و استهزا زندگی بگذراند. عبید همانند بسیاری دیگر از دلسوختگان، اوضاع سیاسی زمان خود و نیز سلطه‌ی مشتی دجاله و بی‌خرد را بر مال و ناموس مردم مورد انتقاد قرار داده و کوشیده است به رسم معهود و در قالب طنز زشتی‌ها و پلیدی‌های جامعه را بنمایاند و مردمان فریب خورده را از زاهدان روز و درندگان شب که جز امیال و هوسهای پست و پلید خود به چیز دیگری نمی‌اندیشند و تسبیح به دستان روز و می‌خواران شب که تنها به شرب می‌تاب آن هم برای خود فتوا نمی‌دهند بلکه از خون یتیمان و عرض بیوه زنان ارتزاق می‌کنند بر حذر داشته و وجود پلیدشان را هشدار دهد.

نویسنده و شاعری این چنین به قطع نمی‌توانسته است از سر بیکاری قصه‌ای چون “موش و گربه” را به نظم بکشد و انتظار داشته باشد که کودکان را از خواندن و یا شنیدن آن لذتی حاصل شود. با توجه به موارد فوق، مفسر داستان “موش و گربه” نمی‌تواند از منظر یک روایت کودکانه به بررسی این داستان بپردازد.

ذکر مختصری از اوضاع سیاسی زمان عبید و شناخت نقشی که وی ایفا کرده است بر غنای تفسیر می‌فزاید.

مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله‌ی ایلخانی و هجمه‌ی امیر تیمور گورکانی و صدمات فراوانی که از این ناحیه بر پیکر جامعه‌ی ایران آن زمان وارد شده مسأله‌ای نیست که بتوان به راحتی از آن گذشت. از جامعه‌ی ملوک‌الطوایفی آن زمان و قیام افراد بی‌شماری که هر کدام مدعی حکومت و سلطنت بوده‌اند بیش از این انتظاری نبوده است که هر کدام، در راستای رسیدن به اهداف خود، هرآنچه در قدرت خود داشته‌اند بکار گیرند. در این برهه از زمان به مصداق “جنگ فیله‌ها پایانی جز له شدن علف‌ها ندارد”، آنچه حاصل شده جز آسفتگی، ویرانی و قتل و غارت چیزی به همراه نداشته است.

عبید نیز همانند دیگر دل سوختگان، توسل به لطفه و مطایبه را تنها ابزار کارساز در آن دنیای فساد و بلوا می‌داند تا از آن طریق بر پیکر زورگویان و کسانی که از فضائل اخلاقی بی‌بهره بوده‌اند بتازد و حداقل عقده‌ی دل بگشاید.

« از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می‌کردند و اکنون نمی‌کنند. گفت: مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می‌آید و نه از پیغمبر »  
(اقبال آشتیانی، ص ۲۴)

#### (۵) تفسیری از داستان "موش و گربه"

دو بیت نخست این شعر از نظر قافیه و وزن با ابیات متعاقب آن تفاوت دارد هرچند به نظر نویسنده‌ی مقاله‌ی حاضر، روشن کننده‌ی این واقعیت است که هدف شاعر هشدار و پند بوده است و نه فقط بیان یک قصه‌ی کودکانه:

اگر داری تو عقل و دانش و هوش      بیا بشنو حدیث گربه و موش  
بخوانم از برایت داستانی      که در معنای، آن حیران بمانی

اگر قرار بود داستان "موش و گربه"، روایتی کودکانه باشد، حیرانی در معنا مفهومی نمی‌یافت. حال به "همرگه" های داستان می‌پردازیم و آنها را در تقابل با یکدیگر قرار می‌دهیم. دو بیت نهائی نیز مؤید همین مقوله است:

غرض از موش و گربه بر خواندن      مدعا فهم کن پسر جانا

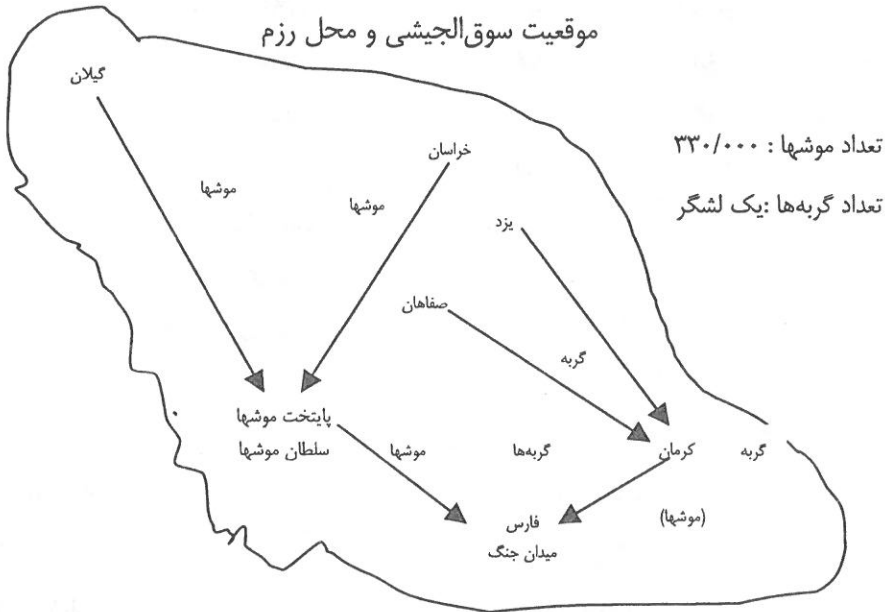
مکانها	ابژه‌ها
کرمان	دُر
سفره	فلک
شرابخانه	اژدها
پسِ خم	شیر
	خرما
	کشمش
	بره‌ی بریان
	شراب

پنیر	پلنگ	پس منبر
ماست	سگ	مسجد
کره	تحفه	خراسان
پلو	نیزه	رثبت
آب لیمو	تیر	گیلان
تیغ	کمان	صفاهان
گُه	سیط	یزد
	اسب	کهستان
		بیابان فارس
		یک طرف
		یک جهت

<u>نقش آفرینان</u>	<u>زمان (و بسامد تکرار آن)</u>
موش (۳۴ بار)	روزی
گره (۲۶ بار)	ناگهان ۲ بار
روایت کننده	چون (= زمانیکه) دو بار
شنونده	امروز (یک بار)
شاه موشان	زود (یک بار)
فوجها (گرهها و موشها)	بعد از آن (یک بار)
موش وزیر	سالی (یک بار)
	یک هفته (یک بار)
	بعد (یک بار)
	زمانه (یک بار)

حالات وجودی

بود	هراسان بودن	شنیدن	برجستن
به سر بردن	سربرنهادن	فریب خورده	
	دم زدن	کشتن	



لشکر موشها: حرکت از خراسان و گیلان به پایتخت (احتمالاً شیراز) بارگاه سلطان موشها محل مصاف  
موشها و گربه‌ها: بیابان فارس (بین شیراز و کرمان)  
لشکر گربه‌ها (یاری دهندگان): حرکت از یزد و صفاهان به سوی کرمان

رخدادهای اجتماعی

- شادی موشها
- بر تخت نشستن شاه موشها
- عرضه‌ی هدایا
- طبل زدن موشها و شادی به مناسبت سرنگونی گربه
- مراسم به دار آویختن
- فروپاشی تاج و تخت شاه موشها
- ورد خواندن گربه در مسجد

پس از استخراج همگره‌ها و دسته‌بندی آنها، در مرحله‌ی دوم بررسی و تجزیه و تحلیل خود به تقابلهای اشاره می‌کنیم. این تقابلهای را می‌توان به دو صورت یافت:

(۱) یا درون همگره‌ها

(۲) و یا بین یک همگره و همگره‌ای دیگر.

#### تقابلهای

گناهکار	در مقابل	(۱) زاهد / عابد
جنایتکار	در مقابل	(۲) تائب
کوهستان (بالا)	در مقابل	(۳) کویر (پائین)

#### اوصاف گربه

نام	دزد	دم همچون شیر	همچون اژدها
	تائب	چنگ همچون پلنگ صبور	شکم همچون طبل
مبارز	متظاهر	غرنده‌تر از شیر	سینه همچون سپر
	سگ روسیاه	شیرشکار	سیاس
	ستوده خصال	دارای استراتژی	دارای غیرت

#### اوصاف موشها

قربانی نخست: میخواره، لاف زن، غلام صفت

موش پیام آور: زود باور

هفت موش گزیده: ساده لوح، زود باور، بزدل، متملق، فرمانبردار، بی احتیاط

پنج موش قربانی دوم: ترسو، پر مهر و محبت، رئیس قوم (کلخدا، ایلخان)، بی‌عرضه.

گروه موشها: عدم اعتماد به نفس، بی توجه به قدرت جمعی، غم طلب و بی‌تحرك

شاه موشها: لاف زن، بی کفایت، بی تدبیر

موش وزیر: هوشمند، دلیر، فطآن، صاحب استراتژی حساب نشده / احمقانه.

فوج موشها: (قربانیان نهائی)، فریب خورده، زودباور

### ۶ تجزیه و تحلیل داستان ( یک تحلیل از هزاران تفسیر ممکن )

مطلع داستان با دو بیت زیر شروع می‌شود :

اگر داری تو عقل و دانش و هوش      بیا بشنو حدیث گربه و موش  
بخوانم از برایت داستانی      که در معنای آن حیران بمانی

و با دو بیت زیر به پایان می‌رسد :

جان من پند گیر از این قصه      که شوی در زمانه شادانا  
غرض از موش و گربه برخواندن      مدعا فهم کن پسر جانا

آغاز و پایان داستان حکایت از آن دارد که مجموعه‌ی این داستان نمی‌تواند یک قصه‌ی کودکانه باشد بلکه بیان حوادثی است عبرت انگیز که در دوران تیره و تاریک ملوک‌الطوایفی آن زمان رخ داده است. عبید از سیر و سفرهای مکرر خود و ملاحظه‌ی برادر کشی‌ها و در نتیجه‌ی لمس کردن خودخواهی‌های سلاطین و حاکمان زمان که حاصلی جز کشت و کشتار و نابودی مردم بی‌دفاع نداشته است تجربه‌های تلخی داشته و شاید از ترس جان ، سعی کرده است داستان موش و گربه را به شکلی که آمده روایت کند.

گربه‌ی قهرمان داستان در کرمان ساکن بوده و آن شهر و حومه‌ی آنرا جزء قلمرو خود می‌دانسته است . با بهره‌گیری از تدبیر و سیاست بودن خود سعی دارد دشمن ( موشها ) را به داخل شهر بکشاند:

گربه گفتا که موش گُه خورده      من نیایم برون ز کرمانا

شاه شجاع مظفری از سال ۷۶۶ تا ۷۸۶ هجری قمری ( حدود ۲۰ سال ) کرمان را زیر سلطه‌ی خود داشته و عبید مدتی مدح وی می‌گفته و مدتی طولانی ( نه تمام دوران سلطنت شاه شجاع ) در خدمت وی بوده است. در اواخر سال ۷۶۷، شاه شجاع بر برادر خود که شاه محمود نام داشته می‌تازد و شیراز را از او بازپس می‌گیرد . این فتح حدود یکسال پس از فرار شاه شجاع به کرمان صورت می‌پذیرد . از سال ۷۶۸ تا ۷۷۲ ( سال وفات عبید ) اطلاع دقیقی از زندگی وی در دست نیست ( اقبال آشتیانی ، ص ۱۶ ) . با توجه به جدول صدرات حکام زمان به شرح زیر :

- خواجه علاءالدین محمد از ۷۲۷ تا ۷۳۷ در خراسان

- شیخ جمال‌الدین ابواسحق اینجو از ۷۴۲ تا ۷۵۸ در شیراز ( به دست امیر مبارزالدین محمد مظفری به قتل رسید )

- قاضی شمس‌الدین محمود صائن در حمله به کرمان در سال ۷۴۶ ( به دست امیر مبارزالدین محمد مظفری به قتل رسیده است )

- سلطان اویس جلایری از سال ۷۵۷ سلطنت آذربایجان و عراق عرب را داشته است.

- شاه شجاع مظفری از ۷۶۰ تا ۷۶۶ در شیراز

۷۶۶ از شاه محمود ( برادر خود ) شکست خورده و به کرمان می رود .

۷۶۷ شیراز را از شاه محمود پس گرفته است .

- از ۷۶۸ تا ۷۷۲ ( سال وفات عبید ) از وی خبری در دست نیست .

می‌توان چنین نتیجه گرفت که داستان موش و گربه ، در فاصله‌ی این چهار سال تنظیم شده و به احتمال قریب به یقین ، عبید از مدیحه سرایی حاکمان بی‌ریشه و دولت‌های سست بنیاد ملوک‌الطوایفی خسته شده و انزوا اختیار کرده و با رعایت احتیاط وصف حال ملوک زمان را به نظم در آورده است :

قصه‌ی موش و گربه‌ی منظموم گوش کن همچو دُر غلطانا

شاه شجاع مظفری ( گربه‌ی قهرمان داستان ) ، بی اعتناء به حکومت برادر خود در شیراز به تاخت و تاز و غارت اموال مردم ( موشها / آدمهایی که همچنان خود را جیره‌خوار شاه محمود می‌دانسته‌اند ) می پردازد:

از قضای فلک یکی گربه بود چون اژدها به کرمانا

شکمش طبل و سینه‌اش چو سپر شیر دم و پلنگ چنگانا

موشها ( آدم‌های زیر دست و تحت سلطه ) جسته گریخته و با ترس و لرز لقمه نانی در گوشه و کنارها به دست می آوردند هرچند هر از چندی یکی از آنها قربانی شده و طعمه‌ی گربه می‌شود . با وجود این ، همین حد را می‌پذیرند و آن را خواسته و تقدیر الهی می‌دانند.

سالی یکدانه می‌گرفت از ما حال حرصش شده فراوانا

یکی از موشها به فرمان می‌عنان اختیار از دست می‌دهد و جانب احتیاط را رعایت نمی‌کند و در اوج



مستی بر حاکم عنان گسیخته خرده می‌گیرد و فریاد مبارز طلبی سر می‌دهد:

ناگهان موشکی ز دیواری      جست بر خم می‌خروشانا  
سر به خم بر نهاد و می‌نوشید      مست شد همچو شیر غرانا

گرچه (شاه شجاع مظفری) که سیاست، صاحب استراتژی، مبارز، شیرشکار و صبور است و در کمین می‌نشیند تا به وقت ضرورت آغاز گر شورش و بلوا را به جای خود بنشاند تا زهر چشمی از دیگران گرفته باشد:

گرچه این را شنید و دم نزدی      چنگ و دندان زدی به سوهانا  
ناگهان جست و موش را بگرفت      چون پلنگی شکار کوهانا

گرچه با برخورداری از خصیصه‌ی ظاهر فریبی، دزدی شبانه و به خون آلوده بودن، دستهای خود را با حضور در مسجد و با ایستادن متظاهر گونه‌ی خود در محراب و منبر و با سود جستن از تعصبات مرسوم که حاکم بر روح و روان مردم عادی (موشها جزء) است تطهیر می‌کند تا ظاهر دوستان را نیز با نیرنگ خود فریب دهد:

گرچه آن موش را بکشت و بخورد      سوی مسجد شدی خرامانا  
دست و رو را بشست مسح کشید      ورد می‌خواند همچو مالانا

گرچه به مصداق "چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند"، قاپ متشرعان را می‌دزدد تا با تظاهر به گریه و لابه و بیان ظاهری توبه، زمینه‌ی شرارت‌های بعدی را فراهم آورد.

بارالها که توبه کردم من      ندرم موش را به دنداننا  
بهر این خون ناحق‌ای خلاق      من تصدق دهم دو من نانا  
آنقدر لابه کرد و زاری کرد      تا به حدی که گشت گریانا

پوشیدن لباس زهد و تظاهر به تقوی و نشستن بر منبر حیلتی است که گرچه به کار می‌برد تا نه تنها توجیهی برای کشتن آن موش خاطی و سرکش داشته باشد بلکه مصدر صدور این پیام نیز باشد که بعد از این امنیت و آزادی حاصل است.

موشکی بود در پس منبر      زود برد این خبر به موشانا

مژدگانی که گربه تائب شد زاهد و عابد و مسلمانا

بود در مسجد آن ستوده خصال در نماز و نیاز و افغانا

گویا در آن زمان رسم زاهدان ریا کار کسب روزی با تکیه بر ساده لوحی و ساده باوری مردمان بی خبری بوده است که «تسبیح و سجاده و دلوق» را نشانه‌ی دیانت، صداقت و درستی فرصت طلبان می دانسته‌اند، شاهانی که خود را ولینعمت مردمان دانسته و سایه و آیت حضرت حق نیز می پنداشته‌اند.

گربه چون موشکان بدید بخواند رزقکم فی السماء حقانا

موشها (مردمان) فریب خورده نیز روزی حلال از خود و خانواده بریده به خدمت خفاش شب و زاهد روز تقدیم می‌دارند از تحفه‌های الوان، شراب ناب، بره بریان‌ها، کشمش‌ها، خرماها گرفته تا پنیر، ماست، کره، برنج، آب لیمو و متاع‌های دیگر. علاوه بر آن به نوکری و سرسپردگی و متابعت بی‌چون و چرا نیز رضایت می‌دهند و معترف هستند:

عرض کردند با هزار ادب کای فدای رهت همه جانا

لایق خدمت تو پیشکشی کرده‌ایم ما قبول فرمانا

شکارچی شب و رفیق روز سیاستی دیگر پیشه می‌کند و خود را رفیق و خادم آنان معرفی می‌نماید:

بعد از آن گفت پیش فرمائید قدمی چند ای رفیقانا

موشکان جمله پیش می‌رفتند تنشان همچو بید لرزانا

ناگهان گربه جست بر موشان چون مبارز به روز میدانا

موشها که فریب مکر گربه را خورده‌اند به جای آنکه اتفاق کنند و خود دمار از روزگار گربه‌ی نابکار بازهم به سوی شاه خود (شاه محمود) که او نیز گربه‌ی دیگری است که لباس موش به تن کرده پناه می‌برند و عقل کل را در یک فرد می‌یابند.

موشکان را از این مصیبت و غم شد لباس همه سیاهانا

خاک بر سرکنان همی گفتند ای دریغار رئیس موشانا

بعد از آن متفق شدند که ما می رویم پای تخت سلطانا

شاه موشان (شاه محمود) که خود از گربه‌ی قهرمان دل خوشی نداشت وعده‌ی پایداری و مقاومت و

دادخواهی سر می‌دهد. با موافقان از یمین و یسار (خراسان و رشت) تپانی می‌کند و سیصد هزار سرباز فراهم می‌آورد، همه با یال و کوپال و یراق.

لشکر موشها ز راه کویر	لشگر گربه از کهستانا
در بیابان فارس هر دو سپاه	رزم دادند چون دلیرانا
جنگ مغلوبه شد در آن وادی	هر طرف رستمانه جنگانا

گربه‌ی قهرمان به همراه یاران خود از اصفهان، کرمان و یزد در بیابان فارس (حد فاصل شیراز و کرمان) با شاه موشها و لشگریان وی رویارو می‌شوند. گربه‌ی قهرمان در این جنگ نابرابر (سیصد هزار در مقابل تعداد نامعلوم گربه‌ها) به حیلتی دست می‌زند. خود را از اسب به زیر می‌آورد و تن به اسارت می‌دهد با این امید که از این طریق خود را به شاه موشان (شاه محمود) برساند تا دفع فاسد به افسد میسر گردد.

همچو شیری نشست بر زانو	کند آن ریسمان بدن‌دانا
موشانرا گرفت و زد به زمین	که شدندی به خاک یکسانا
لشگر از یک طرف فراری شد	شاه از یک جهت گریزانا
از میان رفت فیل و فیل سوار	مخزن و تاج و تخت و ایوانا

بدین ترتیب شاه شجاع پوزه‌ی برادر را به خاک می‌مالد و حکومت شیراز را مجدداً به جنگ می‌آورد. داستان موش و گربه برای بیان تبعیض‌ها و نابرابری‌ها در جامعه‌ی آن زمان - و اگر قبول کنیم که تاریخ تکرار می‌شود - بیان حال همه‌ی زمانها، بکار گرفته شده است.

(۱) فیل‌ها و فیل سواران زمان، در راستای برآورده ساختن امیال شیطانی و حرص و آز خود، به جان هم می‌افتند حتی اگر دو چشم یک بدن باشند. نهایتاً هزاران هزار از مردم خرده‌پا از پا در می‌آیند تا یکی از زورمندان به دست زورمدار دیگری از پا درآید.

(۲) افراد ضعیف و مردم عامه همواره باید همچون گله‌ای گوسفند زیر چتر حمایت یک شبان قرار گیرند تا با ترس و لرز لقمه نانی به دست آورند و به زحمت بخورند. غافل از آنکه شبان‌ها خود گرگ هستند در لباس میش و آنچه برای آنها مهم است زر و زور و رسیدن به شهوات قدرت است.

۳) داستان "موش و گربه" از فرومایگی و پستی حکام زمان حکایتها دارد و وصف حال برادرکشیها و هجمه‌ی مستکبران بر مستضعفان است.

۴) عبید می‌کوشد نشان دهد که اهل ادب و کلام تا چه حد سرگردان هستند و ناچار بوده‌اند برای لقمه‌ای نان به این درگاه و آن درگاه پناه ببرند. زندگی و سرگردانیها و آوارگی‌های خود او مؤید این نظر است.

۵) داستان مؤید این اندیشه است که اگر منافع مادی حاکمان ایجاب کند چگونه اتحاد و وصلت جباران زمان به سهولت حاصل می‌شود. حرکت موشها (البته به فرمان فرمانده‌ها) از گیلان و خراسان و عزیمت گربه‌ها از اصفهان و تبریز و ملحق شدن به گربه‌ی قهرمان داستان "وحدت" به هنگام جنگ را به اثبات می‌رساند و نشان می‌دهد که بقای حکومتها در گرو جنگ‌افروزی‌هاست.

۶) "موش" سمبل ترس و وحشت است و داستان نشان می‌دهد که جمع بزدلان و ترسوها ولو به ۱۰۰۰/۳۰۰ بالغ گردد بازهم شکست پذیر است. نیز بیانگر این واقعیت است که "یک شیر مرده ارزشی به مراتب بالاتر از هزاران موش زنده دارد".

۷) اگر پنداریم که عبید داستان "موش و گربه" را در واپسین روزهای زندگی خود و پس از دست کشیدن از حمد و ثنای حاکمان و شاهان زمان سروده است، می‌توان قبول کرد که تجربه‌ی چندین ساله‌ی صدرات و هم نشینی وی با به اصطلاح بزرگان و دولتمردان اینجا و آنجایی عبید را به این نتیجه رسانده است که صاحبان قدرت نمی‌توانند درنده خو و پلنگ چنگال نباشند. به عبارت دیگر تا انبانه‌ای از ثروت و از قبل آن قدرت حاصل گردد هزاران هزار مردمان به تهیدستی و فقر می‌گرایند.

۸) داستان مؤید این نظر است که حکومت‌های متکی بر زور که به قوه‌ی قهریه توسل می‌جویند مردمی نیستند و چاره‌ای جز آن ندارند که با ایجاد ترس و رعب و وحشت زیردستان را به برآورده ساختن نیازهایشان ترغیب نمایند.

۹) داستان نشان می‌دهد که اعمال فشارهای سنگین از سوی حاکمان بر جامعه‌ی زیردست نهایتاً به تولد نهضت‌های زیرزمینی منتهی می‌شوند. در ظاهر همه چیز آرام و بر وفق مراد است اما حرکت‌های زیرزمینی و زیر میزی رواج کامل دارد.



- 
- Peirce, Charles Sanders.(۱۹۳۱-۵۸).Collected papers of Charles Sanders Peirce. By Charles Hartshorne.
- Rickman, H.P. (۱۹۶۲) . Meaning in History: Dilthey's Thought on History and Society, London.
- Wittgenstein, Ludwig Josef Johann. (۱۹۵۳) .
- Philosophical Investigations. Translated by G.E.M.Anscome. London.
- Wittgenstein, Ludwig. (۱۹۶۱). Tractatus Logico- Philosophicus Translated by D.F.Pears.